

فرصت‌های مدیریت بحران و عبرت‌های آن در جنگ عبدالرحمن با مردم ارزگان

عیدمحمد احمدی^۱

چکیده

یکی از رخداد‌های مهم تاریخی، تهاجم قشون عبدالرحمن بر مناطق مرکزی افغانستان و بخصوص منطقه ارزگان است. این نوشتار، رخ داد‌های تاریخی بین حکومت عبدالرحمن (یکی از پادشاهان افغانستان) و مردم شیعه و هزاره مرکزی و ارزگان را، در بازه زمانی ۱۲۹۹ق/۱۸۸۱م تا آغاز سال ۱۳۰۹ق/۱۸۹۱م، مورد مطالعه و تحلیل قرار می‌دهد. مسأله اصلی این است: آیا وقوع جنگ بین این مردم و حکومت، امر اجتناب ناپذیر بوده یا فرصت‌ها و زمینه‌های وجود داشته که از این تراژدی انسانی، جلوگیری کند؟

یافته‌های این پژوهش و نگاه همه جانبه به منابع و اسناد تاریخی آن دوره، نشان می‌دهند در این قضیه، فرصت‌های برای حل بحران و مدیریت مسالمت‌آمیز آن از طریق گفت‌وگو وجود داشته اما ناشناخته مانده و اشخاصی نبوده تا با درایت و آینده‌نگری موقعیت و شرایط را، درست تحلیل کنند. باب گفت‌وگو و تعامل از سوی دو طرف به صورت جدی، دنبال نشده؛ بلکه فرصت سوزی، شده است. این وضعیت بهانه‌ای برای تهاجم بر این مناطق را فراهم کرده و باعث شد فاجعه انسانی غیرقابل وصف، توسط نیروهای حکومت بر آن‌ها، تحمیل گردد. هدف این است که شناخت جنبه‌های مختلف این حوادث با رویکرد تاریخی و منصفانه، درس و عبرتی برای نسل امروز و فردای ما باشد تا بیش از هر زمانی، شاهد جامعه بصیر، خردورز، همفکر و به دور از احساسات، باشیم.

واژگان کلیدی

سلطنت عبدالرحمن، هزاره‌ها، تاریخ ارزگان، فرصت‌های گفت‌وگو، پیامد جنگ ارزگان

^۱ محقق و استاد دانشگاه خاتم النبیین. Aid mohammad Ahmadi@.com

مقدمه

تاریخ و حوادث خوب و بد آن، از آغاز آفرینش انسان تا کنون از مهمترین و بنیادترین منبع درس و عبرت‌آموزی است. این ویژگی تاریخ در منابع اسلامی و آثار اندیشمندان به صورت گسترده مورد توجه، قرار گرفته است. نزدیک به یک سوم از آیات قرآن کریم در باره تاریخ و قصه‌های اقوام گذشته با هدف پندآموزی است؛ از باب نمونه، قرآن کریم پس از ذکر داستان حضرت یوسف (ع)، می‌فرماید: «لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب» (یوسف: ۱۱۱) افزون بر این، عبرت‌های تاریخی در آموزه‌های پندآموز مولا علی (ع) نیز بسیار مورد تاکید، قرار گرفته است.

به این ترتیب، برای جامعه آگاه، اطلاع از حوادث تاریخی چراغ راه آینده و ترسیم‌کننده مسیر زندگی اجتماعی و سیاسی آن‌هاست و از این‌رو، مطالعه دقیق حوادث اجتماعی و سیاسی افغانستان برای جامعه و نسل امروز، یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر است تا با آگاهی دقیق و تحلیل منصفانه از تحولات اجتماعی و سیاسی پیشین، بتوانند مسیر درست زندگی امروز و فردای خود را پیدا کرده و از بحران‌های پیچیده عبور کنند. از جمله حوادثی که مردم افغانستان با آن مواجه بوده، تحولات ناخوشایند و زجردهنده دهه اول قرن چهارده قمری؛ یعنی از (۱۲۹۹ تا آغاز سال ۱۳۰۹ قمری) است که از طرف عبدالرحمن (۱۲۵۵ق/۱۸۴۴م ت-۱۳۱۹ق/۱۹۰۱م وفات) و عمال آن بر مردم ارزگان و سایر مناطق کشور، تحمیل شده است. مورخ و جامعه‌شناس مشهور اسلامی (ابن خلدون) تاریخ را سرچشمه حکمت دانسته است: «تاریخ از فنون متداول در میان همه ملت‌ها و نژادهاست؛ چه در ظاهر اخباری بیش نیست و اما در باطن، اندیشه و تحقیق در باره حوادث و مبادی آن‌ها و جستجوی دقیق برای یافتن علل آن‌هاست و علمی است در باره کیفیات، وقایع و موجبات و علل حقیقی آن‌ها و به همین سبب تاریخ از حکمت سرچشمه می‌گیرد و سزا است که از دانش‌های آن، شمرده شود». (ابن خلدون، بی‌تا: ۳-۴)

این نوشتار، به خاطر مجال اندک در صدد بررسی همه جانبه علل و عوامل جنگ‌ها و شکست‌های این برهه زمانی نیست بلکه با نگاهی کوتاه به علل و عوامل جنگ عبدالرحمن (۱۲۹۷ق/۱۸۸۰م-۱۳۱۸ق/۱۹۰۱م)، با مردم ارزگان، دنبال شناخت فرصت‌ها و دریافت پیام‌های آن براساس گفت‌وگوها و نامه‌های پیش از وقوع جنگ است و به طور مشخص می‌خواهد به این سؤالات پاسخ دهد:

آیا وقوع جنگ بین حکومت و مردم هزارستان، امری اجتناب‌ناپذیر بوده یا در نتیجه غفلت و تدبیر نادرست، واقع شده است؟ آیا امکان یا فرصت‌های وجود نداشته تا با استفاده از آن‌ها، از وقوع جنگ و جنایت‌های جبران‌ناپذیر حکومت جلوگیری می‌شد؟ با توجه به وضعیت جغرافیایی و اجتماعی مردم هزارستان، روش تقابل و اعلان کشور پنجم و خود مختاری، تصمیم عاقلانه و مصلحت‌اندیشانه بوده است؟ گذشته از همه این‌ها، آیا اقتضای خردجمعی و مصلحت مردم در مواجهه با چالش‌های سیاسی و اجتماعی، گفت‌وگو است یا جنگ؟

تلاش می‌شود در پاسخ به سؤالات ذکر شده از روش توصیفی-تحلیلی در چهارچوب رویکرد انتقادی استفاده گردد؛ زیرا، دست‌یابی به پاسخ‌های مستند و منصفانه هنگامی میسر است که تحولات مقطع زمانی ۱۲۹۹ تا آغاز سال ۱۳۰۹ قمری قبل از جنگ، با دقت، منصفانه و بی طرفانه، مطالعه و بررسی شود. از این رو، لازم است نگاهی منتقدانه و آسیب‌شناسانه به ساختار اجتماعی، تصمیم‌ها و رفتار میران، بزرگان و توده مردم در آن دوره داشت؛ زیرا، باور ما این است که با صرف بیان و تحلیل تاریخ مردم ما و صرف نمایش جنایات حکومت بر مردم، از فلسفه، حکمت و پیام‌های نجات‌بخش تاریخ دور می‌شویم و در تحلیل حوادث تلخ که بر مردم تحمیل شده، ممکن است به نوعی فرافکنی و فرار از مسؤولیت خویش، رو آورده و عادت کنیم. در شرایط کنونی بیش از هر زمانی، نقد عالمانه و منصفانه درونی و شناخت آسیب‌های خودی از ضروری‌ترین امر و یکی از راهکار نجات جامعه است تا در گام بعدی طرح و راهکارهای محققانه و جامعه‌محور برای رهبری و مدیریت و نجات جامعه، ارائه نماییم.

۱. تعریف مفاهیم

۱-۱. تاریخ

تعریف تاریخ: «مطالعه تاریخ معطوف است به درک هرآنچه انسان‌ها گفته‌اند، اندیشیده‌اند، انجام داده‌اند و یا تحمل کرده‌اند» (التون، بی‌تا: ۴۶) در حقیقت، تاریخ صحنه نمایش درس‌ها و عبرت‌ها و منبع غنی است برای مطالعه پدیده‌های اجتماعی و آینه‌ای برای تماشای کارکرد پیشینیان و رهیافتی برای ترسیم وضع حال و آینده خویش. بی جهت نیست که «ابن خلدون» تاریخ را «علم اجتماع» می‌نامد. (حمید، بی‌تا: ۴۶)؛ زیرا، تاریخ، مجموعه حوادثی است که شناخت حوادث و حادثه آفرینان و حادثه پذیران را روشن می‌کند. حوادث روزگاران پیشین را به روزگاران پسین پیوند زده و می‌تواند معلم روزگاران پسین باشد. خلق حوادث تلخ توسط عبدالرحمن در مناطق مرکزی و ارزگان از این قاعده جدا نیست.

۱-۲. تعریف عبرت

عبرت در لغت به معنای پندگرفتن، مقیاس‌گرفتن، سنجیدن پند و موجب پند گرفتن از دیگران شدن است (معین، بی‌تا: ۸۲۵) و در اصطلاح حالتی است که در آن معرفت ظاهری و محسوس، سبب درک معرفت باطنی و غیر محسوس می‌گردد و انسان از امور مشهود به امور نامشهود، منتقل می‌شود. (راغب اصفهانی، بی‌تا: ۳۲۰) به بیان دیگر، فرایند درس و عبرت‌آموزی وقتی شکل می‌گیرد که تفکر در حوادث پیشینیان، آینه‌ای برای ترسیم درست زندگی برای حال و آینده، شود.

۱-۱. پندهای تاریخ در مکتب علوی

تاریخ مدرسه و سرمایه‌ای بزرگی است که می‌توان با مطالعه و کوشش برای پیدا کردن رابطه‌های علی در میان حوادث زنجیره‌ای آن، در ساختن جامعه نوین استفاده کرد و در پی‌ریزی آگاهانه یک زندگی اجتماعی-سیاسی مسالمت‌آمیز همراه با پیشرفت از آن کمک گرفت. آموزه‌های مولاعلی (ع) یک قاعده و اصل کلی از حوادث تاریخی را بیان می‌کند که ذکر آن از بابت ایجاد علاقه و انگیزه برای مطالعه تاریخی، بسیار حائز اهمیت است؛ به ویژه که مطالعه بی‌طرفانه تاریخ و توجه به جنبه‌های درس و عبرت آن، بسیار مورد تأکید امام (ع) است. از این‌رو، فرازهای از کلام مولا علی (ع) را مرور می‌کنیم:

امام علی (ع) با رهنمودهای زیبا و ارزنده خود، انسان‌ها را به عبرت‌آموزی و پندپذیری از زندگی گذشتگان دعوت می‌کند؛ زیرا، سعادت آینده در گرو تفکر در گذشته و استفاده از تجارب گذشتگان در زمان حال است:

«الزَّمانُ یریک العبرَ»؛ (آمدی، بی‌تا: ح ۱۰۲۶) روزگار، عبرت‌ها را به تو می‌آموزاند. حضرت می‌فرماید عملکردهای درست و نادرست پیشینیان به منظور تفکر و تصمیم‌گیری درست، در مسیر زندگی و دوری از کارهای ناپسند آن‌ها به خاطر پیامدهای ناگواری که داشته، مطالعه شود. جالب است بدانیم یکی از رویکردهای مولای متقیان به زندگی اجتماعی-سیاسی، رویکرد تاریخی است؛ البته همراه با تدبیر و ژرف‌نگری. حضرت تحولات مثبت و منفی تاریخ را با بیان زیبا، رسا و خردمندانه، تحلیل و ارزیابی می‌کند و با عنایت به هنجارهای حاکم بر تاریخ، وقایع و حوادث را پیش‌بینی می‌کند و مردم را به اجتناب از تکرار تجربه‌های تلخ تاریخ و ناگوار آن‌ها، هشدار می‌دهد. این حقیقت در جای جای نهج البلاغه مشاهده می‌شود؛ مثلاً: «واحدروا ما نزل بالامم قبلکم من المثالت بسؤ الافعال و ذمیم الاعمال فتذکروا فی الخیر و الشرّ احوالهم و احدروا ان تکون امثالهم»؛ (نهج البلاغه: خطبه ۱۹۲، فراز ۸۰) خود را از جنایت‌ها و شکست‌های که در نتیجه رفتار بد و کارهای ناسنجیده بر مردمان پیش از شما تحمیل شد، حفظ کنید و حالات گذشتگان را در خوبی‌ها، کامیابی‌ها و در شکست‌ها و سختی‌ها به یاد آورید و بترسید که مانند آن‌ها باشید.

امام (ع) با تعبیر «واحدروا ان تکون امثالهم» به به ماها هشدار می‌دهد که گرفتار بی‌تدبیری و ناپختگی گذشتگان نشوید و راهکارهای پیش‌گیری از آن را نیز بیان می‌کند که در برابر مشکلات و بحران‌ها، احساساتی و ناسنجیده عمل نکنید؛ زیرا، ممکن است همان ضررهای جبران‌ناپذیر را برای شما هم در پی داشته باشد. توجه، باور و عمل به این فراز از کلام مولا (ع)، درمان مشکلات امروز جامعه ماست.

آگاهی و بصیرت یکی از آثار و نتایج عبرت از گذشته است که از احساسات عبور داده و به بصیرت و عقلانیت می‌رساند: «من اعتبر، أبصر و من أبصر فهم و من فهم علم ...»؛ (نهج البلاغه: حکمت ۲۰۸) کسی که عبرت آموزد، آگاهی یابد و کسی که آگاهی یابد، می‌فهمد و آنکه فهمید، دانش آموخته است.

سه نکته در این حدیث وجود دارد که با هم مرتبط و پیوسته است؛ نخست، اگر انسان از حوادث روزگار عبرت بگیرد، به حقایق عالم آشنا می‌شود و آنگاه به تحلیل و ارزیابی آن‌ها می‌پردازد و راه را به سوی مقصد درست پیدا کرده و از حوادث تلخ، اجتناب می‌ورزد؛ یعنی به چالش‌های زمانه‌ای خود آشنا شده و راه برون‌رفت را عاقلانه، پیدا می‌کند: «انما العاقل من وعظته التجارب»؛ (آمدی، بی‌تا: ح ۳۸۶۳) همانا عاقل کسی است که تجربه او را پند دهد.

امام امامان در جای دیگر می‌فرماید:

«أوليس لكم في آثارالاولين مزدجر و في آباءكم الماضين تبصره و معتبر ان كنتم تعقلون»؛ (نهج‌البلاغه: خطبه ۹۹) آیا برای شما در آثار پیشینیان وسیله و عبرتی نیست که شما را از کردار بد (تفرقه، ناپختگی) بازدارد؟ و آیا اگر اندیشه کنید در زندگی پدران خود، آگاهی و عبرت آموز، نیست؟

در یک جمله، پافشاری امام (ع) بر تفکر در تاریخ گذشتگان بدان جهت است که انسان یک چشم به تاریخ گذشته بدوزد و با چشم دیگر تاریخ حال و آینده را بسازد و از این‌رو، هر اقدام و فعالیت که با هر نام و رنگی در ارتباط به دوره تاریک عبدالرحمن انجام می‌گیرد، باید پیام‌آور ترسیم‌کننده راه آینده باشد. علل انسانی شکست‌ها و پیروزی‌ها، امکانات، مسایل جغرافیایی، فرصت‌ها و تهدیدها، همه مورد مطالعه، تحلیل و بررسی قرار گیرد؛ عوامل شکست جداگانه و فرصت‌ها جداگانه، دسته‌بندی شود.

با توجه به نقش تاریخ در سرنوشت ملت‌ها از منظر آموزه‌های نهج‌البلاغه، اینک، حوادث مناطق مرکزی و ارزگان در بازه زمانی ۱۲۹۹ق/۱۸۸۱م تا آغاز سال ۱۳۰۹ق/۱۸۹۱م، مورد مطالعه و تحلیل قرار می‌گیرد.

۲. فرصت‌ها و عبرت‌ها در بازه زمانی ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۳ قمری

پیش از بیان و بررسی فرصت‌ها، سه مطلب قابل یادآوری و توجه است که به درک درست و روشن اصل موضوع، کمک می‌کند:

۲-۱. تاریخ بیدارگر، نه تاریخ ناله و فریاد

انسان به گونه‌ای آفریده شده است که هیچ‌گاه به وضع موجود و حاکم بر محیط خود قانع نیست و همواره در پی تغییر، شکوفایی و ترقی است؛ اگر افقی را گشود، خواهان گشودن افق‌های جدید است. این ویژگی انسان، همان میل فطری به کمال است که در آفرینش انسان تعبیه شده است.

گاهی این میل در میدان عمل با چالش‌های مواجه می‌شود و در مسیر حیات اجتماعی، آدم‌های پیدا می‌شود که به حکم خصلت «استخدام و سلطه‌طلبی» بر دیگران، چالش‌ها و موانع جدی را در ساختار زندگی اجتماعی-سیاسی ایجاد می‌کند که ممکن است گاهی بر روند

حرکت تاریخی اثر منفی گذاشته و بخش از جامعه را از حرکت، باز داشته و متوقف کند یا حتی به نابودی بکشاند! یکی از حوادثی که در راستای توقف رشد جامعه در افغانستان یا حتی سیر قهقراپی آن قابل ارزیابی است، حوادثی ناگوار جنگ دوم هزارستان و ارزگان از صفر ۱۸۹۱/۱۳۰۹م به بعد است که عبدالرحمن آن را بر بخش بزرگ از مردم افغانستان، تحمیل کرده است.

در این جا یک نکته قابل یادآوری و تأکید است که این نوشتار در صدد بازگویی و تحلیل جنایات غیر اسلامی و غیر انسانی که بخصوص در ارزگان اتفاق افتاده، نیست، چون صرف رویه توصیفی و گزارش گونه، ناله و فریادکردن، پاسخگوی چالش‌های که در مسیر حرکت تاریخی یک جامعه به وجود می‌آید، نیست و نمی‌تواند، درمان‌گر، اراده‌ساز، تصمیم‌ساز، جامعه‌ساز و نجات‌بخش باشد. آنچه که در مطالعه تاریخی هم از نگاهی آموزه‌های دینی و هم فلسفه تاریخ، به مسیر حرکت رو به پیش رفت جامعه، کمک می‌کند، نگاه تاریخی بیدارگر، شرایط‌شناس و بصیرت بخش است و این مهم صرف با بیان جنایات، مظلومیت‌ها و ناله و فریاد، میسر نمی‌شود.

بدین سان، بایسته و ضروری است که به تاریخ تلخ دوره عبدالرحمن در هزارستان و بویژه ارزگان نگاه نو و متفاوت داشت تا از درون آن، ایده، تفکر و برنامه‌های مؤثر و نجات‌بخش برای حیات امروز و فردا، به دست آید. باید گفتمان غالب، گفتمان نو و انتقادی حتی نسبت به خودی‌ها باشد نه صرف آه کشیدن، ناله کردن، فغان و شکوایه سر دادن! گفتمان غالب و بلکه همیشگی جامعه ما، از دوره تاریک عبدالرحمن، کشتار، اسارت، کوچ اجباری و مسایل از این قبیل بوده است - که بخودی خود، امرواقعی و لازم است - اما این نگاه به تنهایی برای بیدارگری کافی نیست و لازم است همراه با آن، اندیشه و عملکرد مردمان تحت ستم را نیز مورد نقد و ارزیابی، قرار داد. کاستی‌ها و آسیب‌های که ممکن است وجود داشته شناسایی و معرفی شود تا باردیگر جریان تاریخ، حوادث دوره عبدالرحمن را بر ما، تحمیل نکند.

۲-۲. اصل موضوعی جنایات عبدالرحمن و عمال آن در ارزگان

لازم و ضروری است که اندکی در باره جنایات بی‌مانند این دوره توضیح داده شده و درک و باور خود، در مورد ماهیت جنایات، روشن گردد. وقوع جنایات از طرف عبدالرحمن و عمالش، اصل موضوعی و فرض مسلم این نوشتار است؛ اما از آن جایی که کتاب‌ها، مقاله‌ها و پایان‌نامه‌های زیادی در این ارتباط تدوین، چاپ و نشر شده و در این جا نیز مجال پرداختن تفصیلی به شرح وقایع مجرمانه نیست تنها به انواع جنایات در قالب اصطلاحات و ادبیات امروز حقوقی، به صورت بسیار کوتاه اشاره می‌شود تا این شبه ایجاد نشود که صاحب نبشته از آن‌ها بی‌خبر یا در صدد توجیه آن هاست؛ نه، نه و هرگز! بلکه صاحب این قلم بر این باور است که هیچ امری حتی اشتباهات و خطاهای بزرگ سران هزاره، نمی‌تواند ذره‌ای از بار جنایات عبدالرحمن را کاهش دهد؛ تصمیم و رفتارهای عبدالرحمن و عمالش از جهت کمی،

کیفی و تنوع، آن اندازه غیرانسانی و وحشیانه است که قلم از بیان آن، شرم دارد؛ چنان که صاحب کتاب «عین الوقایع» - که یکی از معتبرترین کتاب تاریخی قدیمی است - در شرح جنایات جنگ دوم ارزگان (ماه صفر ۱۳۰۹/۱۸۹۱ م به بعد) با گذاشتن سه نقطه «...» مطلب را تمام می‌کند و در پاورقی می‌نویسد: «به سبب المناک بودن، سطری چند حذف شد» (ریاضی‌هروی، ۱۳۶۹: ۲۲۸)

جنایات را که عبدالرحمن مرتکب شد در نظام حقوق کیفری بین‌المللی و داخلی امروز، از بزرگترین و سنگین‌ترین جنایاتی است که تحت عناوین: «جنایت نسل‌زدایی، جنایت علیه بشریت و جرایم جنگی» (مواد ۶ و ۷ و ۸ اساسنامه رم و مواد ۳۳۳، ۳۳۵ و ۳۳۷ کدجزا.) یاد می‌شود. هر چند در زمانهٔ ستم‌های عبدالرحمن، نظام جزایی توسعه نیافته بود و جرایم فوق با این اوصاف، یاد نمی‌شدند و امروزه که شاهد رشد و توسعه حقوق جزای داخلی و بین‌الملل هستیم، می‌توان برای تقریب به ذهن، جنایات عبدالرحمن را با عناوین فوق، بیان و توضیح داد.

به این ترتیب، چون رویکرد این نوشتار آسیب‌شناسی و نقد برنامه و روش رفتار مردمان تحت ستم است، از توضیح و شرح تفصیلی اصل جنایات تاریخی بر این مردم، صرف نظر می‌کنیم. برای درک درست و تحلیل روش‌مندان و منصفانهٔ این قضیه که غیر از جنگ، راهکارهای مسالمت‌آمیز برای مدیریت بحران و حل مشکل حکومت و مردم هزارستان و ارزگان وجود داشته یا نه، لازم و ضرور است که حوادث، نامه‌ها و گفت‌وگوهای که پیش از جنگ بین دو طرف رد و بدل شده، مطالعه، بررسی و ارزیابی شود. از مرور بر این تحولات می‌توان فهمید که راه‌های برای جلوگیری از وقایع غم‌بار که نسل اندر نسل، مردم ما را گرفتار و درگیر کرد، وجود داشته است. می‌توان گفت که تقریباً تمام تحولات و مراودات که بین حکوت و مردم هزارستان و ارزگان پیش از جنگ صورت گرفته، در این مختصر انعکاس یافته که از آغاز بده و بستان و گفت‌وگو بین حکومت و این مردم تا شروع جنگ اول، هشت ساله زمان را در بر گرفته است.

۲-۳. ساختار اجتماعی و سیاسی هزاره‌ها

برای آنکه شرایط و ساختار اجتماعی تاریخی جامعه هزاره را بدانیم و خود را در آن شرایط قراردهیم تا به شناخت و تحلیل بهتر برسیم، شایسته است وضعیت اجتماعی، سیاسی و جغرافیایی مردم هزاره به صورت مختصر توضیح داده شود:

«بربرستان مملکتی است در وسط افغانستان اتفاق افتاده. از طرف شرقی به کابل ... محدود است و چندین ناحیه دارد. هر کدام از آن نواحی و طیوف به اسمی، موسوم اند. عمده آن‌ها طایفه دایزنگی و طایفه دایکندی می باشند که همه وقت سوار و ابواب جمعی از امراء افغانستان داشتند و استعداد آن‌ها بیشتر از سایر اهالی افغانستان است. بدان جهت امراء افغانستان هم سختگیری در تبعیت از آن‌ها نداشتند و رعایای آن طایفه هم فقط میر خود را

می‌شناختند و آنچه رسوم وطن بود به میرهای خود، می‌پرداختند. میرهای آن‌ها هر چه رأی خودشان بود، به امراء افغانستان می‌دادند. امارت کابل به همین مطلب قناعت داشت که آن‌ها اظهار اطاعت و هم‌خیالی نمایند ... الگای عمده دیگر آن‌ها بهسود و جاقوری است که یکی به نزدیکی کابل و یکی به نزدیکی قندهار، واقع است. اوامر حکومت کابل به بهسود تا اندازه جاری بود و حکومت قندهار نیز فرمان‌فرمایی به طایفه جاقوری، داشت. (ریاضی‌هروی، ۱۳۶۹: ۲۰۹)

سایر طوایف بربر، اطاعت و تبعیت صحیحی در عهد هیچ یک از امراء افغانستان نداشتند و آن‌ها چند طایفه و به چند نقطه ساکن‌اند: یکی از آن‌ها طایفه شیخ‌علی است که در نواحی دره‌یوسف و نزدیکی بلخ آب سر راه ترکستان ازبک، ساکن‌اند. به شرح مفصلی که در سنوات گذشته ذکر شد به اطاعت و تبعیت افغانستان، در آمدند. طایفه دیگر اهالی دای‌چوپان نزدیکی مقرراند که آن‌ها به رعایایی هم‌جوار خود نگران بودند. هر وقت اردوی بزرگ و جمعیت زیادی از امارت مسلط به خود می‌دیدند، اظهار خصومت می‌کردند و هر وقت آمد و شد نظامی کابلی در آن صفحات نبود، خود مختار بودند.

و هکذا چند طایفه و ناحیه دیگر از این قبیل خودسر و به چند نقطه مهمه در کوهسار و دره‌های سخت، ساکن بودند که ایدا اعتنایی به سلطنت افغانستان، نداشتند؛ به قرار ذیل:

۱. اجرستان، دارای شش هزار خانوار که آن‌ها را دایه، نامند؛
۲. مالستان، شش هزار خانوارند که آن‌ها را فولاده، می‌گویند؛
۳. ارازگان دارای پنج هزار خانوار؛
۴. منشین، هزار خانوار؛
۵. سلطان‌آباد که بربری‌های سلطان‌احمد می‌نامیدند با طایفه پالان، هزار خانوار؛
۶. زولی، هزاروپنجصد خانوار؛
۷. اهالی شیوه، و بانیتان که دو محل و در حوالی این نقاط واقع است، سه چهارهزار خانوارند. (ریاضی‌هروی، ۱۳۶۹: ۲۱۰-۲۰۹)

به گواهی این مورخ که وضعیت اجتماعی و سیاسی مردم هزاره را به سه طبقه دسته‌بندی کرده ارزگان همیشه یکی مناطق خودمختار بوده که حکومت مرکزی را، نپذیرفته است. این مردم بدون درک درست از مسائل اجتماعی و سیاسی کل کشور، تمام اختیارات و صلاحیت‌ها را حتی در مسایل جنگ و صلح، به «میران خود» سپرده و «میران» هم اجازه تصمیم و نفس کشیدن به توده مردم و کف جامعه را نمی‌داده‌اند. بنابراین، می‌توان گفت که تصمیم‌های سیاسی و اجتماعی، «میران و خوانین محور»، بوده‌اند.

محققان و مورخان داخلی و خارجی در مورد اوصاف و ویژگی‌های «امیران و اربابان» هزاره که بیانگر توانایی علمی، درایت و هوش و مصلحت‌سنجی آن‌ها باشد، چیزی نگفته‌اند. آنچه که تاریخ نسبت به پادشاهان جهان، خوانین و ارباب‌های محلی گواهی می‌دهد، این

است که حتی اغلب پادشاهان یا سواد نداشته یا کم سواد بوده‌اند، خوانین که جای خود را دارد و لذا نسل امروزی و فردا خوب می‌فهمد که یکی از نقاط تاریک تاریخ ملت ما و به ویژه ارزگان، همین است؛ در آن جا و در آن شرایط، آدم‌هایی در رأس و مدیریت جامعه قرار داشته که کمترین توانایی آینده نگری، تصمیم متناسب با شرایط و مصلحت را، نداشته‌اند. این وضعیت دردناک می‌تواند پند و عبرتی برای نسل امروزی باشد که تلاش کنند اموری خود را به خردمندان و شایستگان صادق، بسپارند (اخلاقی، ۱۳۸۰: ۲۵۶؛ موسوی، ۱۳۷۸: ۱۷۶). به-گواهی تاریخ، اولین مواجهه شیعه و هزاره با حکومت در سال ۱۲۹۹ق/۱۸۸۱م و ۱۳۰۰ق/۱۸۸۲م، به دو صورت جنگی و مذهبی، اتفاق افتاد است. شرح این جریان به قرار ذیل است:

۲-۳-۱. فرصت احتمالی در تقابل «هزاره صحبت خان» با حکومت

اکنون به اصل موضوع که فرصت‌های احتمالی برای حل مسالمت‌آمیز مشکل وجود داشته، اشاره می‌کنیم. اولین جریان، مواجهه هزاره صحبت خان با حکومت است؛ قوم نورزایی افغان منطقه «دهراود» و «هزاره صحبت خان» که احتمالاً یکی از قریه‌های «دهراود» بوده، از حکومت اطاعت پذیری نداشته‌اند و عبدالرحمن از طریق گفت‌وگو می‌خواسته مشکل را حل کند و بخصوص در مورد حل مشکل هزاره این منطقه، برنامه زیر را در نظر می‌گیرد:

سرتیپ عزم‌الدین را با تعدادی از نظامی و ملکی به قریه این مردم، فرستاد و گفت: «تا بتواند آن مردم را به سخن دلالت اطاعت کند و اگر نشود به محاربت گراید...» (کاتب، ۱۳۷۳: ۳۹)

مردم نورزایی به هر دلیل، تصمیم بر تقابل می‌گیرد و مردم هزاره «صحبت خان» مطابق تصمیم خوانین خود به دو دسته، تقسیم می‌شود: یک دسته با دور اندیشی و سنجش توان خود و توان سپاه پادشاهی تصمیم به همسویی و اطاعت از حکومت می‌گیرند! و در پی آن چند تن از بزرگان خود را مانند «محمد رسول خان، و یوسف سلطان و ...» را نزد حاکم قندهار می‌فرستند. دسته دیگر با پیروی از افغانان دهراود، اعلان مخالفت می‌کنند. با مخالفت مردم افغان دهراود با حل مشکل از طریق گفت‌وگو، سپاه حکومت بر دهراود و هزاره‌هایی مخالف، حمله می‌کند و در نتیجه سپاه حکومت غالب شده و مخالفین از روی ناچاری، اطاعت خویش را اعلان می‌نمایند.

سرانجام اولین برخورد هزاره، دو نتیجه متفاوت برای سرنوشت هزاره صحبت خان، داشته است: نخست، «هزارگانی که با مردم نورزایی در بغاوت همعنان بودند، با افغانان از حمله موج پادشاهی خسته گشته، قهرا سر به خط فرمان نهادند و پنجاه هزار رویه جریمه به ذمه گرفته، امان جان یافتند...» دوم: «بسیار مردم هزاره صحبت خان که بزرگان ایشان از راه اطاعت در قندهار آمده و در آنجا بودند از معرکه کارزار خود را برون کشیده، نزد صاحب زادگان «ذاکرد»

پناه برده، به تصدیق صاحب‌زادگان آن جا، از قتل و تاراج، در امان ماندند.» (کاتب، ۱۳۷۳: ۳۹)

مطابق گفتمان غالب در جامعه امروز ما شاید دسته دوم و منقاد شدن، به سازش‌کاری متهم شود، اما در یک سنجش و دقت هوشمندانه، شاید تصمیم دسته دوم را عاقلانه و مصلحت‌اندیشانه، تلقی کند؛ زیرا، حکومت بر اکثریت جغرافیایی این مناطق تسلط پیدا کرده و تقابل تعداد اندکی هزارهٔ صحبت‌خان، به مصلحت نبوده است! (قضاوت با شما) سرانجام کار این شد که دسته اول پس از تحمل کشتار و خسارات مالی و پرداخت گزاف جریمه مالی، به همان نقطه بازگشت که دسته دوم، بدون پرداخت هیچ خسارتی در آن نقطه، از اول ایستاده بود. بنابراین، این حادثه می‌تواند این پیام را بدهد که فرصت برای تعامل وجود داشته و انتخاب منش و روش دسته‌ای که با مذاکره مشکل را حل کرد، شاید برای همه فراهم بود. در عین حال واقعهٔ «صحبت‌خان» درس آموز و عبرت دهنده است. مولا علی(ع) هم می‌فرماید: «الاعتبار یثمر العصمه»؛ (آمدی، بی‌تا: ح: ۷۸۹) میوه عبرت گرفتن، نگاهداری است.

۳. مخالفت عبدالرحمن با جلسه حکمران قندهار

مورد دوم فرصت، موضع‌گیری عبدالرحمن نسبت به شیعیان به عنوان یکی از مذاهب اسلامی است. مرحوم کاتب در خلال وقایع سال ۱۳۰۰ق/ ۱۸۸۲م می‌نویسد:

«این سال در مجلس سردارمحمد؛ حکمران قندهار، مذاکرهٔ مذاهب و نحل اتفاق افتاد، از جمله مذهب شیعه را تشنیع کرده و اهل محفل این فرقه را شنیعه و کفره گفته....» محتوای این جلسه کم‌کم در بین مردم پخش شد و عبدالرحمن از آن مطلع شد و در یک موضع‌گیری روشن گفت: «از شما می‌پرسم که به کدام دین و مذهب و کتاب، کفر مردم شیعه ثابت می‌شود؟ زیرا که «آن‌ها اقرار به وحدانیت الهی و نبوت رسالت پناهی ... دارند. ندانسته‌اید که چقدر زحمت کشیده‌ایم تا این سلسله را از دست اندازی و پای مالی مردم متعصب نجات دادیم و فسادها که در میان بود اصلاح نمودیم و هر که را در باب این قوم حرف ناملایم می‌زد و اراده ناصواب داشت به جایش نشانددیم... آنچه دانسته بودیم شما را خبردار فرمودیم که من بعد چنین اظهارات را می‌باید از شما، نشنویم.» (کاتب، ۱۳۷۳: ۹۰)

دو مطلب در این مکاتبه وجود دارد که بیانگر فرصت دیگری است: یکی، موضع و نگاهی معتدل عبدالرحمن، نسبت به هزاره و شیعه‌هاست و می‌خواهد با شیوه مسالمت‌آمیز بر همه مردم، سلطنت کند. دوم، به یک نکته جامعه‌شناسی افغانان اشاره دارد که مردم پشتو زبان مناسباتش و نگاهش درباره هزاره خوب نبوده است. این نکته، در تصمیم‌گیری کلان هزاره‌ها نسبت به حکومت می‌توانست موثر باشد و آن‌ها هم باید واقعیات و شرایط جامعه روز خود را در تصمیم‌گیری‌ها مدنظر قرار داده و با تعامل سازنده با حکومت از ورود برخی افراد به مناطق خود که در صدد ضربه زدن به این مردم بودند، جلوگیری می‌کرد.

تا این زمان، اتفاقات به صورت موردی رخ داده و اکثریت مردم هزاره به صورت خودمختار، زندگی می‌کنند و از این پس حکومت متوجه هزارستان می‌شود و باید دید که چه اتفاقات رخ داده است. در یک جمع‌بندی می‌توان گفت شناخت جامع از ساختار جامعه هزاره، قضیه «صحبت‌خان» و جلسه تکفیری قندهار، کمک می‌کند که شرایط و اوضاع دوره پیش از جنگ را، بهتر و بیشتر بدانیم.

۴. تصمیم عبدالرحمن برای تسلط بر هزارستان و ارزگان

عبدالرحمن همزمان با در اختیار گرفتن حکومت با چالش‌های جدی مشروعیت داخلی، مواجه بود و جنگ‌های مختلف داخلی از طرف همه اقوام، علیه او انجام شد. در نهایت بر تمام مخالفین از طریق جنگ، غلبه پیدا کرد و تقریباً بر تمام قلمرو افغانستان مسلط شد. یکی از چالش‌های پیشروی حکومت، مردم هزاره هزارستان و ارزگان بود. از این پس، حکومت در فکر برنامه‌ریزی و تسخیر این مناطق است که در این بخش به چگونگی و بررسی حوادثی که در این راستا در ارزگان رخ داد، می‌پردازیم:

۴-۱. فرصت‌های گفت‌وگو؛ از ۱۳۰۴ تا پایان ۱۳۰۸ قمری

آیا امکان آن وجود داشت که از تحمیل فجایع انسانی بر مردم هزاره، جلوگیری گردد؟ تا آن زمان حکومت به صورت پراکنده با مخالفین غیرهزاره، در جنگ بود ولی از این پس بیشتر روی هزارجات متمرکز می‌شود و تصمیم می‌گیرد که از طریق گفت‌وگو و با فرستادن نامه‌ها، نافرمانی این مردم را، حل کند، لذا تعداد زیادی از میران دایزنگی را به کابل خواسته تا از طریق آنان به قول مرحوم کاتب مشکل، «هزارستان یاغستان»، را حل کند و نامه‌های متعددی را با شیوه و محتوای ذیل، ارسال می‌کند:

۴-۱-۱. نامه اول

عبدالرحمن در ماه صفر ۱۳۰۴ ق/۱۸۸۶ م، نامه‌های متعدد و البته با یک محتوا را به نام میران «رعایای قوم سپای دایزنگی، طایفه «دایه و فولاده»، «حجرستان» و بزرگان طوایف «زاولی» و «سلطان احمد» و مردم «ارزگان» و «شوی» و «بوباش» و غیره «هزاره یاغستان» صادر کرد.» (کاتب، ۱۳۷۳: ۲۷۴-۲۷۳)

قسمت‌هایی مهم مضمون نامه‌ها از این قرار بود:

«چون شما مردم را مسلمان و پیرو قرآن و امت پیغمبر آخر الزمان می‌دانیم، از راه اندرز و نصیحت می‌آگاهانیم که میرفیض بیگ و ... به توفیق لطف پرودگار و تایید بخت بیدار رسته‌ی اطاعت دولت را به گردن نهاده‌اند، قرین سعادت شده‌اند و شما تاکنون هیچ امری که

مشعر به اطاعت و انقیاد باشد به روی روز نیفتاده است، لهذا می‌انگاریم... که شما نیز به مثابه آن سه تن رقبه متابعت را به رقبه قبول نهاده، مشمول امر و امان شوید...» (کاتب، ۱۳۷۳: ۲۷۵)

این نامه دارای چند نکته است: نخست، گذشته از توسل به جنبه دینی که همه مسلمان هستیم، رعیت پذیری مردم دایزنگی و دایکندی را، یادآوری می‌کند که خود می‌تواند نوعی هشدار به تنها ماندن آن‌ها باشد. دوم، تعبیر «بخت بیدار» که اشاره به موفقیت‌های خود در تسلط بر کشور دارد. در این نامه ضمن آنکه در ابتدا ادبیات ملایم به کار برده، هشدار هم می‌دهد: «... بر مسلمانان اطاعت رهبر اسلام واجب است و ترک آن به امر خدا و رسول، عصیان و طغیان را موجب؛ پس نباید سر از خط فرمان بیرون کشیده، نام «بغی» را بر خود، ثابت کنید...» (کاتب، ۱۳۷۳: ۲۷۵).

در ادامه در نامه تذکر می‌دهد که میران دایزنگی، اختیار تام دارد و به هر گونه توافق که به آنان برسید، مورد تایید و قبول من است. این نگاه و رویه، فرصت مناسبی بوده و می‌توانست مشکلات را حل کند و به احتمال قوی زمینه دست‌یابی به مطالبات سیاسی و اجتماعی نیز از طریق گفت‌وگو و نشست مشترک، میسر بوده است.

در پایان نامه لحن تندتر می‌شود: «... هر گاه پذیرای اطاعت نگشته و از گفته آن‌ها سرباز زدید، همانا خود آن‌ها شما را به «قهر و عاف» مطیع و منقاد خواهد ساخت و ما هم از امر هرگز نمی‌گذریم تا شما را رعیت و خراج ده، سازیم و شما این وقت را در لطف سخن می‌رانیم، غنیمت دانید فقط.» (کاتب، ۱۳۷۳: ۲۷۶-۲۷۵)

از این نامه اراده و نیت عبدالرحمن در ارتباط با مردم هزاره، آشکار است و می‌توان گفت فرصت‌های از این قبیل وجود داشته که مشکل را از طریق گفت‌وگو و مسالمت آمیز حل کنند و با پذیرش حکومت مرکزی خواسته‌ها و مطالبات به حق خود را با روش سیاسی و گفت‌وگو، پیگیری کنند؛ اما باید دید که پاسخ هزاره‌ها به این نامه‌ها؟ چه بوده است؟

مطابق آنچه که در سراج التواریخ آمده نخستین پاسخ مردم هزاره به مرکز، در ماه جمادی الثانی ۱۳۰۴ق/۱۸۸۶م می‌رسد: «فرامین موعظه آیین... در این هنگام شرف‌بخش وصول گردیده؛ آنانی که هوای جهالت در سر و ردای غوایت در برش داشتند حاملین فرامین نصیحت‌آیین را که میران دایزنگی فرستاده بودند، به جای آنکه اعزاز و اکرام می‌کردند... همه را خوف و بیم نشان دادند و گوش به گفتار دربار... نهاده، هرزه درایی و یهوه سرایی‌ها کردند الا علی نقی و عبدالله مهتر نامان بزرگان طایفه فولاد حجرستان». (کاتب، ۱۳۷۳: ۲۷۹)

شوربختانه اکثریت قاطع میران و خوانین نالایق به نامه عبدالرحمن و قاصدان او، بدون آگاهی و از روی لجاجت و خوی استبدادی، جواب رد دادند. تنها دو نفر از بزرگان حجرستان اطاعت خود را، اعلان کردند و به تبعیت از آن دو، محمد عظیم بیگ فرزند علی زاهد سه پای دایزنگی نیز همکاری و رعیت بودن خود را، اعلان کرد. محمد عظیم بیگ دو شرط را هم

ذکر می‌کند: یکی، باید از شر و اذیت و آزار مردم افغان علیه مردم هزاره جلوگیری شود و دوم، او را به حیث کلان مردم منصوب نماید و از مخالفت‌های گذشته که با حکومت داشته، سؤال ننماید.

از این نامه و شکوائیه محمد عظیم بیگ روشن می‌شود که افغان‌های کوچی و غیره با مردم هزاره بر سر چراگاه‌ها، مشکلات جدی داشته است. این نوع مشکلات اجتماعی بین دو قوم نیز ایجاد می‌کرد که مردم با حکومت کابل روش تعامل را، انتخاب می‌کردند تا از ورود افرا بدخواه و بهانه جو، جلوگیری کنند.

عبدالرحمن به نامه و خواست دو نفر از بزرگان حجرستان و محمد عظیم بیگ سه پای، جواب مثبت می‌دهد و نامه مفصل به افراد مذکور می‌فرستد: «به هر حال صدق دانید و یقین پندارید که شما را به کار داریم و خوب و درست پرورش، می‌نماییم و هرچه شایان شأن باشد اغماض ننموده و در حق شما، اجرا می‌فرماییم...» (کاتب، ۱۳۷۳: ۳۱۱) در همین نامه به دشمنی جامعه برخی افغانان با هزاره اشاره می‌کند: «آنچه را که از قهر و عتاب و شدت ما شنیده باشید نیست مگر بر یاغیان دولت و دشمنان ملت، نفاق را بهتر از اتفاق دانسته شما «قوم را سال‌ها کافر می‌گفتند و خرید و فروش دختر و پسر شما را، جایز و حلال می‌شمردند... و خصم داخله همین اشرار افغانستان‌اند که ما را نمی‌خواهند با مردم هزاره رابطه و اتحاد داشته باشیم و ایشان را قوم و آلوس خود دانسته شریک دولت، نماییم.» (کاتب، ۱۳۷۳: ۳۱۲-۳۱۱)

در این نامه به وضعیت جامعه آن روز اشاره می‌کند و جالب است که تعبیر به «افغانستان» دارد. از این تعبیر معلوم می‌شود که غیر از جامعه پشتون، بقیه پیروان مذهب اهل سنت، در فکر تقابل حکومت با مردم هزاره بوده است؛ زیرا، هر جا که فقط پشتو زبان مدنظر باشد با کلمه «افغان» یاد می‌کند. به این ترتیب اکثریت مردم هزاره با پیشنهاد گفت‌وگوی حکومت مخالفت می‌ورزند و باز فرصتی دیگری برای پیشگیری از تراژدی، انسانی از بین می‌رود.

همین نکته این پیام عبرت‌آموز را دارد که هر ملت و جامعه باید توانایی و امکانات خود را از یک طرف و شرایط کلی جامعه را از سوی دیگر، مدنظر قرار داده و تصمیم اجتماعی و سیاسی مناسب را برای مدیریت بحران، اتخاذ نماید. در شرایطی که اکثریت جامعه به هر دلیلی بدخواه مردم هزاره بوده اما حکومت روش مسالمت‌آمیز و رویکرد حمایتی را از آن‌ها اعلان می‌کند، بصیرت و آگاهی لازم است که فرصت‌ها را بشناسد و تصمیم مناسب، اتخاذ نماید.

۴-۱-۲. نامه دوم (۱۳۰۵ق/۱۸۸۷م)

پس از آن که میرمحمد عظیم بیگ سه‌پای دایزنگی مورد اعتماد حکومت قرار می‌گیرد و به مقام امیری و سرداری مردم خود منصوب می‌شود، مأموریت‌هایی برای صحبت با بقیه هزاره‌های مخالف، به او داده می‌شود و برای بار دوم در ماه ربیع الثانی ۱۳۰۵ قمری،

عبدالرحمن یازده نامه به نام این یازده طایفه هزاره طایفه «سلطان احمد»، «زاولی»، «ارزگان»، «صحبت خان»، «شوی»، «بوباش»، «دای چوپان»، «زردک»، «قلندر»، «پشه» و «شیرداغ» که تاکنون حکومت کابل را نپذیرفته، به دست محمدعظیم بیگ، ارسال می کند.

برخی از مضامین نامه چنین است: «... بر ذمت خویش قرار داده ایم که تمامت مردم سکنه مملکت افغانستان را از افغان و هزاره و قزلباش و تاجیک و هندو، به چشم لطف و مهربانی و التفات دیده غمخوار روزگار و مربی کارو بار همه، ناظم امور نزدیک و دور ایشان، باشیم...» (کاتب، ۱۳۷۳: ۳۸۶-۳۸۵) رویه عبدالرحمن در ارسال نامه این است که با ملاطفت و نرم خویی شروع می کند و با تندی و تهدید پایان می دهد: «... اگر نشد به قهر و شدت و لشکرکشی و سرزنش، گوش شما را مالیده در تحت فرمان می آوریم... و از امروز تا نوروز، وعده ما و شماست... در هرحال، در هر راهی که شما قدم نهادید من نیز آماده اقدام آنم، فقط...» (کاتب، ۱۳۷۳: ۳۸۶)

همزمان با این مأموریت، جمشیدخان فرزند محمدباقر سلطان جاغوری را نیز مأموریت داد که مردم ارزگان، شوی، بوباش، قلندر، پشی، شیرداغ و غیره را نصیحت کند که از مخالفت با حکومت، صرف نظر کرده و حکومت را بپذیرند. (کاتب، ۱۳۷۳: ۳۸۶)

محتوا و شیوه نامه نگاری ها، اعلان انعطاف پذیری و دادن اختیار به اشخاص موجه و با نفوذ خود مردم، همه دلیل بر این است که امکان حل مسأله از طریق گفت و گو، وجود داشته است.

در برابر این رویه و موضع گیری عبدالرحمن باید دید مردم از جمله ارزگان، چه تصمیم گرفتند؟ در این گیرودار و رفت و آمدها در ماه رمضان یا شوال ۱۳۰۵ قمری، عبدالرحمن تعدادی از میران دایزنگی را به کابل خواست. برای این منظور محمدعظیم بیگ خواهان فوج پادشاهی شده بود تا اگر برخی از طوایف هزاره اطاعت پذیری را، انتخاب نکنند از طریق قهر و غلبه آن ها را، مطیع سازند. در همین زمان سردار محمد اسحق خان حکمران ترکستان علییه حکومت کابل، قیام می کند و حکومت مصروف برنامه ریزی برای ترکستان شده و مسأله هزاره جات و از جمله ارزگان، به تأخیر می افتد. (کاتب، ۱۳۷۳: ۴۰۱-۴۰۰)

این مدت زمان فرصت مناسبی بود که سران هزاره ها با هم جمع شوند و تصمیم متحد بر محور منافع و مصالح مردم، اتخاذ نمایند؛ بدیختانه هیچ گزارش در دست نیست که میران با مردم برای مشورت جلسه کنند و از این فرصت که حکومت مشغول ترکستان شده، استفاده درست کرده و تصمیم نجات بخش اتخاذ نمایند؛ بلکه غافل از پیامدهای احتمالی مخالفت، مشغول زندگی روز مره و عادی خود شدند!

بالاخره، پس از آن که حکومت در مناطق مختلف کشور غیر از هزاره جات غلبه پیدا می کند و به قول کاتب مرحوم در مدت نه سال و چهار روز قمری که هیچ روز و شب بدون قتال با بغاه و جهال نبوده، دوباره در فکر برنامه ریزی برای هزاره جات، می شود. در روز هشتم ماه رمضان ۱۳۰۶ ق/ ۱۸۸۷ به حکمران غزنین، قندهار، سیقان و کهمرد دستور می دهد که هر

کدام دو نفر آدم متعهد باتجربه و هوشیار را مأمور نمایند که تمام نقشه هزاره‌جات را بررسی، راه‌های عبور سپاه و مناطق کوهستانی و صعب‌العبور و تعداد جمعیت را مشخص کنند و در مزار شریف به عبدالرحمن گزارش دهند. (کاتب، ۱۳۷۳: ۴۹۰)

پیروی شناسایی مناطق هزاره‌جات، حاکم قندهار، سیدشاه نجف ساکن «چهاردهنه» و محمدجان کندکانی قوم قزلباش قندهار را در اول ماه شوال ۱۳۰۶ قمری رهسپار ارزگان، می‌نمایند. دو نفر فوق به بهانه «سوداگر دوره‌گرد» مقداری نخ، سوزن، کبریت و غیره را با خود گرفته طرف ارزگان حرکت می‌کنند. مأموریت داشتند که از ابتدای خاک سرزمین هزاره تا انتهای آن همه جا را نیک دیده و مشاهده کرده راه و بیراه و گذرگاه لشکر و انبوهی مردم آن بوم و بر را نوشته خود را به حضور انور رسانند...» (کاتب، ۱۳۷۳: ۴۹۳)

حکومت از خود مردم شیعه پیش‌بلد و برای شناسایی مناطق افرادی را انتخاب و اعزام کرد ولی در مقابل مردم هزاره‌جات هیچ برنامه مشخصی برای مقابله یا تعامل با حکومت نداشت و فقط منتظر ماندند که حوادث اتفاق بیافتد و در جریان حوادث هرچه پیش آمد، پیش آمد.

از آغاز دهه دوم حکمرانی، حکومت بیشتر متوجه هزاره هزارستان شده و در پی نتایج مأموریت میرعظیم بیگ، برآمد. در روز ۲۷ ماه ربیع الاول ۱۳۰۸ ق/ ۱۸۹۰ م، مردم «برجگی و چرغی» از فرصت استفاده کرده، اطاعت خود را به محمدنبی خان حاکم بهسود، فرستاد و مردم دایه سکنه «حجرستان» از طریق نمایندگان خود اعلان انقیاد کرده و حاکم بهسود با محمداالله خان کرنیل که با سپاه نظام از مسیر بهسود به قصد تسخیر هزاره‌جات می‌رفت، گزارش این تسلیمی را به مرکز، فرستاد اما بقیه طوایف تا کنون پاسخ نداده‌اند. (کاتب، ۱۳۷۳: ۵۹۷)

در این گیرودار عبدالقدوس که در بامیان بود، دو کار را، انجام می‌دهد؛ یکی از طرف خود نامه انقیاد به مردم ارسال می‌کند و دوم همزمان غلامحسین خان فرزند حسین خان هزاره چهار دسته غزنین را به تمزان دایکندی فرستاد که علوفه و آذوقه سپاه را در آنجا، تهیه نماید و اگر طوایف باقی مانده هزاره، مطیع نشدند از بامیان به تمزان رفته و از طریق جنگ، آنان را مطیع نمایند. (کاتب، ۱۳۷۳: ۵۹۷)

۴-۲. پیشگیری از روشن شدن آتش جنگ در خانه

یکی از تاکتیک یا راهبردهای جنگ آن است که جامعه‌ای در معرض تهدید تلاش کند از ورود افراد جنگی و وقوع جنگ در مناطق و محل زندگی خود، پیشگیری کند و با برنامه و تدبیر خردمندانه اجازه ندهد که مناطق‌اش تبدیل به محل جنگ و منازعه شود چون افراد نظامی که معمولاً خودسر و وحشی صفت هستند، اگر وارد مناطق مسکونی شدند قابل کنترل نیست. یکی از اشتباهات بزرگ مردم مرکزی و ارزگان این بوده که منتظر مانده تا افراد جنگجو وارد مناطق آنان شوند و آنگاه بدون درگیری تسلیم شوند. چنان که در جنگ اول قضا یا به همین صورت رخ داده است. اقتضای بصیرت و آگاهی که امام علی(ع) بیان

می‌کند این است که حداقل مناطق نزدیک، با هم می‌نشستند و در یک تصمیم هوشمندانه، نمایندگان خود را به مرکز فرستاده، ضمن اعلان انقیاد، مطالبات شهروندی خود را نیز دنبال می‌کرد و با این تدبیر اجازه نمی‌دادند که افراد نظامی و ملکی از اقوام افغان، تاجیک، ازبک و هزاره، وارد مناطق شوند.

بدبختانه ساختار جامعه هزاره به گونه‌ای بوده که نمی‌توانستند در مسایل اجتماعی، سیاسی و نظامی خود را هماهنگ کنند و هر میر بر اساس منافع محلی خود در مقابل امیر کابل موضع می‌گرفت. عبدالرحمن از این اختلاف میران هزاره، استفاده می‌کرد. امام علی (ع) می‌فرماید:

«فانظروا الی ما صاروا فی آخر امورهم حین وقعت الفرقة و تشتقت الالفه و اختلفت الکلمه و الأفتده و تشعبوا مختلفین و تفرقوا متحاربین و قد خلع الله عنهم لباس کرامته و سلبهیم غضاره نعمته و بقی قصص اخبارهم فیکم عبرا للمعتبرین»؛ (نهج البلاغه: خطبه ۱۹۲، فراز ۹۰) پس به پایان کار آن‌ها نیز بنگرید در آن هنگام که به تفرقه و پراکندگی روی آوردند و مهربانی و دوستی آنان از بین رفت و سخن‌ها و دل‌هایشان گوناگون شد که چه شکست‌ها و ذلت‌ها را به دنبال دارد و داستان شان در میان شما بماند تا عبرت باشد برای عبرت گیرندگان!

بالاخره غلام‌حسین گدامدار، جمع‌آوری علفه و آذوقه را در تمزان شروع و همزمان جور و ستم‌های را بر مردم هزاره دایکندی، تحمیل می‌کرد. مردم از جور و ستم غلام‌حسین نزد حاکم قندهار شکایت می‌کند و حاکم قندهار او را به قندهار می‌طلبید. در این مدت به عبدالرحمن گزارش می‌رسد و او دستور می‌دهد که غلام‌حسین را به تمزان برگرداند و حاکم قندهار او را نصیحت کرده که بر مردم ظلم و ستم نکند و به وظیفه خویش، برگردد. (کاتب، ۱۳۷۳: ۶۰۵-۶۰۲)

شوربختانه سران هزاره و مردم هیچ برنامه‌ای برای پیشگیری از ورود نظامیان در منطقه خود، نداشتند. تا این‌جای کار، مناطق هزاره‌جات ناامن و مردم در خوف و رجا به سر می‌برند و تعدادی از مردم با حکومت و بخشی از مردم مخالف حکومت، هستند. نقش میران فتنه‌جو، در هر دو وضعیت، تعیین کننده بوده است.

میران آن قدر غرق در عیش و نوش و قدرت و شهرت بوده اند که آن‌ها را از فکر کردن و تصمیم‌گیری که به نفع و صلاح مردم باشد، غافل کرده بودند. به گفته محقق خارجی «... میرها تا سال ۱۸۹۳م/۱۳۱۰ق، خود را همتراز امیران، شاهان و یا امپراتوران کابل، ایران، چین، روسیه و هند، می‌دانستند و هزاره‌جات را یک کشور مستقل، تلقی می‌کردند» (موسوی، ۱۳۷۸: ۷۸) لذا پس از پایان مهلت حکومت، اکثر هزاره‌جات منقاد نشده و حکومت تصمیم بر تسخیر هزاره‌جات گرفته و برنامه آرایش نیروها به صورت ذیل، تنظیم می‌شود:

۴-۳. نقشه جنگ و آرایش جنگی

مطابق دستور قبلی، نقشه جغرافیایی و آمار مردمان هزارهٔ مخالف، توسط سه نفر به نام سیدعبدالوهاب، سید نبی و سید باباشاه از سادات هزاره از مسیر غزنین و دونفر به نام سیدشاه نجف و محمدجان کندکانی از مسیر قندهار، تهیه شد و در مزار شریف برای عبدالرحمن، بردند. او به پاس این خدمات، تنخواه دایمی برای آن‌ها مقرر کرد و سپس به سه نفر اول دستور داد که از راه غزنین و جاغوری به ارزگان، نزد عبدالقدوس رفته و در شناسایی مناطق، کمک کنند.

به دستور عبدالرحمن محمدنبی حاکم هزاره بهسود، همراه با محمدالله خان کرنیل به منطقه «جرعی» رفته تا مخالفین حجرستان را، مطیع نمایند. از قندهار، کلات و غزنین تعداد جنگجو همراه با توپ خانه، آماده حرکت شدند. عبدالقدوس در ماه محرم ۱۳۰۸ق/ ۱۸۹۰م از بامیان به تمزان رفته و از کابل کمک خواست و عبدالرحمن در اوایل ماه ذوالقعدة ۱۳۰۸ قمری کرنیل فرهاد را با هزار فوج پیاده، از مسیر بهسود به «جرعی» فرستادند.

پس از این تصمیم مردمان کوچی که در کمین نشسته بود، اعلان آمادگی کرده و کوچی غلجایی و مُهمند که همواره بر سر چراگاه‌ها با مردم هزاره بهسود، ناور، غزنین و سه دستۀ جاغوری منازعه و کینه دوام‌دار داشتند، دو کار انجام داد؛ اول چهل تا شتر را برای حمل و نقل بار در اختیار عمال حکومت، قرار داد و دوم، ۲۲۲۲ نفر مسلح از طوایف مختلف کوچی، از هر پنجاه نفر یک نفر جنگی به کمک حکومت، رفتند. (کاتب، ۱۳۷۳: ۶۲۲-۶۲۱)

مردم هزاره که از مشکلات همیشگی با طوایف کوچی باخبر بود، بدون درک این مسایل و عاقبت اندیشی با مخالفت خود، بهانه دست حکومت داده و زمینه سؤاستفاده کوچی‌ها و همکاری آن‌ها را با حکومت فراهم کرد. مردمان دور از انسانیت که تشنه خون هزارستان بود، با افواج حکومت وارد مناطق هزارستان و ارزگان، شدند! پس از جا بجای نیروهای حکومت و تهیه علوفه و آذوقه، پیشنهاده عبدالقدوس - که فرمانده کل هزارجات است - در روز هفتم ماه‌ذی القعدة ۱۳۰۸ قمری همراه با نقشه و پلان جنگی که حاوی پنج موضوع بود به صورت ذیل به عبدالرحمن می‌رسد:

۱. تهیه علوفه و آذوقه: در دو منطقه «ورس» و «تمزان» که مردمان مطیع هستند پنجصد خروار گندم و جو، هزاران رأس گوسفند، هزاران حیوانات اهلی برای حمل بار و به اندازه کافی، روغن تهیه شده است.

۲. نقشه ورود به ارزگان: یکی از شمال به طرف جنوب که از بین مردم مطیع سه‌پای دایزنگی و علاقهٔ «فولاده» عبور کرده به طرف «زاولی» و از آنجا به طرف ارزگان، می‌رویم. دوم، از طرف شمال غربی به طرف جنوب شرقی ارزگان که از قندهار به سمت رود هیرمند و از آنجا به داخل ارزگان راه دارد، وارد می‌شویم.

۳. شروع همزمان جنگ در حجرستان و ارزگان: در این جنگ تعداد سواره و پیاده هزاره دایزنگی و دایکندی ۵۱۴۴ تن، ذکر شده است.

۴. اعزام سواره و پیاده هزاره غزنین به مالستان.

۵. همراهی مردم هزاره با فوج حکومت: در تمام مسیر و عملیات فوج، راهسازی و علوفه‌رسانی، وظیفه پیادگان هزاره و فتح قلعه‌ها و سنگرها وظیفه فوج با همکاری میران هزاره است.

پس از وصول این نامه به کابل نقشه جنگ مورد پذیرش عبدالرحمن قرار گرفته و بار دیگر همراه با نامه سوم برای مطیع شدن هزاره‌ها اجازه تسخیر هزاره‌جات را، صادر کرده است. (کاتب، ۱۳۷۳: ۶۲۶-۶۲۳)

تصور کنید تمام مخارج نیروی دشمن در حدود هفت هزار نفر و هزاران رأس حیوانات، به عهده خود مردم است و تنها شش هزار روپیه حاکم قندهار از خزانه دولت فرستاده است و هزینه این همه نیرو خود بار سنگین و طاقت فرسایی است که بر مردم، تحمیل کرده‌اند.

۴-۳. نامه سوم عبدالرحمن (۱۳۰۸ قمری)

عبدالرحمن در روز سیزدهم ماه ذی‌الحجه ۱۳۰۸ ق/ ۱۸۹۰م، برای بار سوم فرمان مفصل مسالمت‌آمیز و آرام که همه دارای یک مضمون بوده برای طوایف و برخی خوانین هزاره‌جات، صادر می‌کند تا شاید از طریق آرام و بدون درگیری مشکل آن‌ها را حل کند.

این نامه مانند نامه پیشین با لحن آرام و مصلحت‌جویانه شروع می‌شود و با لحن تند خاتمه پیدا می‌کند و به صورت مشخص هشدار می‌دهد اگر حکومت کابل را نپذیرند عنوان «بغی» بر شما تطبیق می‌شود و از ملایان خود بپرسید که حکم بغی در اسلام، چقدر سخت و شدید است. (کاتب، ۱۳۷۳: ۶۴۸-۶۴۴)

در روز ۲۴ ماه ذی‌الحجه ۱۳۰۸ قمری، ۱۴ فرمان آماده‌باش به نام حاکمان ولایات اطراف ارزگان توسط عبدالرحمن، صادر شد و در همین زمان دستور داد که متن نامه روز ۱۳ ماه ذی‌الحجه را به اندازه کافی تکثیر نمایند و در راه‌هایی که محل رفت و آمد مردمان یاغی هستند، نصب کنند تا همه مردم از پندنامه، باخبر شوند. هم‌چنین، در روز ۲۷ ماه ذی‌الحجه ۱۳۰۸ قمری نُه فرمان برای ۱۲ تن از سپاهیان فوج سواره شاهی اطراف ارزگان و مردم کوچی قندهار، صادر کرد تا یک آرایش بزرگی نظامی و ملکی در بین مردم هزاره یاغی نشان دهند و آن‌ها با دیدن جمعیت زیاد نظامی و ملکی، به نامه‌ها جواب مثبت داده و از مخالفت صرف نظر نمایند؛ در حقیقت این اقدام یک مانور بود برای ترساندن مردم تا مسیر انقیاد را از طریق گفت‌وگو، در پیش بگیرند. (کاتب، ۱۳۷۳: ۶۵۰-۶۴۹)

در همین زمان حاکم هرات با سپه سالار فرامرزان با ۱۵۰۰ تن سواره و پیاده نظام و ۴۰۰۰ تن از مردم هزاره اطراف هرات به طرف هزارستان، حرکت کردند. در حدود همین روزها عبدالقدوس به حجرستان آمده و مردم نزد او رفته، اعلان اطاعت پذیری نمودند و جز جنگ اندک در دامنه «کوه شاه طوس» مردم هیچ حرکتی انجام ندادند. (کاتب، ۱۳۷۳: ۶۵۰)

سپس کرنیل فرهادخان همراه با توپ، لشکر نظام، لشکر هزاره بهسود و هزاره مالستان را از مسیر «قشونگ» طرف «میرآدینه»، «زاولی» و «سلطان احمد» فرستاد و خود عبدالقدوس از راه «قول خار» طرف ارزگان حرکت کرد. تعدادی از لشکریان ملاخیل افغان کوچی نیز در منطقه «بوم» بین چشمه سار قشونگ و میرآدینه با هم یکجا شده و به طرف «زاولی» حرکت می‌کنند. در مسیر راه جنگ اندکی رخ می‌دهد که شاید در کوتل «خارزار» بوده باشد و مردم زاولی شکست خورده و به قلعه «چهاربرجه» که در قریه «سه پای» فعلی بوده است پناه می‌برند، آماده جنگ بعدی می‌شوند. تنها لشکر مردم مالستان بر این قلعه حمله می‌کند و قلعه را تصرف شده و مردمان آن فرار کرده به قلعه «شش برجه»، می‌روند.

در این میان مردم مالستان میانجیگری کرده و از مردم می‌خواهند که از مخالفت و جنگ اجتناب کنند و با کرنیل فرهاد، وارد گفت‌وگو شوند. این پیشنهاد مورد پذیرش مردم زاولی قرار گرفته و آن‌ها نزد فرهادخان کرنیل آمده، اعلان اطاعت می‌کنند.

کرنیل می‌گوید: با گفتن کلمه طیبه، تسلیمی را می‌پذیرد: «کافر بودند، الحمدالله مسلمان شدند» و مردم گفتند: «الحمدالله پدر بر پدر مسلمان بوده و هستیم» (کاتب، ۱۳۷۳: ۶۵۰) در کل تحولات بین حکومت و مردم هزاره کار مردم مالستان یکی از مواردی است که نشانه‌ای از عقلانیت و خردورزی در او دیده می‌شود و با این تدبیر از کشتار و بی رحمی جلوگیری کرده است.

روز بعد جمشید از هزاره جاغوری با دوصد تن از مردم «زردگ» با لشکر ایلجاری «پشی» و «شیرداغ» به فرهاد کرنیل، ملحق شد. در اینجا کرنیل شرور، رفتار ناشایست و جنایت بزرگی را مرتکب شد و باعث ترس و رعب شدید گردید؛ او به جای قدردانی از افراد ایلجاری سه منطقه فوق، ۵۳ نفر از آن‌ها را زندانی کرده و ۱۵ نفر از زندانیان را به قتل رساند.

کرنیل‌خان پس از فتح قلعه چهاربرجه و شش‌برجه همراه با بقیه لشکر به طرف «سلطان احمد»، حرکت کردند و در محله «آب پران» با کمیدان عبدالصمدخان که از مسیر سه پای دایزنگی طرف ارزگان می‌آمد یکجا شده و با قوت گرفتن قوه دشمن، همه با هم به طرف «ارزگان» حرکت کردند. مردم «سلطان احمد» بدون هیچ منازعه همراه با مردم زاولی، منقاد شدند. (کاتب، ۱۳۷۳: ۶۵۲؛ ریاض‌هروی، ۱۳۶۹: ۲۱۲-۲۱۱)

یکی از راهبردها در جنگ آن است که جنگ را بیرون از کشور، بیرون از منطقه محل زندگی خود نگاه داریم و اجازه ندهیم که جنگ و آتش در خانه و محل زندگی، روشن شود و سپس در فکر خاموش کردن آن برآییم. کل مردم ارزگان این فرصت را داشت که با استناد به نامه‌ها، هیئت انتخاب نمایند و به مرکز رفته مطالبات خود را روی میز مطرح کنند و بخصوص پس از تسخیر «حجرستان» مردم ارزگان، دای چوپان و برخی مناطق دایزنگی و دایکندی می‌توانستند تصمیم دیگری بگیرند اما شوربخانه هیچ حرکتی و تصمیم جمعی از طرف میران و توده مردم، صورت نگرفت.

پس از تسخیر حجرستان، زاولی و سلطان احمد و جمع شدن قوا در «آب پیران» ارزگان، خبر به عبدالقدوس رسید و او با خاطر آسوده از حجرستان، از راه «قول خار» طرف «تمزان» رفت و بُرگد زبردست خان از هرات به تمزان رسیدند. مردم هزاره‌جات پس از مشاهده افواج نظامی دسته دسته نزد عبدالقدوس آمده، اعلان انقیاد می‌کردند؛ او گزارش وضعیت‌ها را به کابل فرستاد. عبدالرحمن دستور داد که اول اسلحه مردمان را به صورت امانت جمع‌آوری کند و سپس با مدارا و موااسات به نظم و نسق امور جامعه بپردازد و تشکیلات حکومت و مسئولیت‌ها را مشخص کند و پس از نظام یافتن جامعه، اسلحه‌ها را دوباره به صاحبانش، برگردانند. (کاتب، ۱۳۷۳: ۶۵۳)

۴-۴. پاسخ عبدالرحمن به گزارش عبدالقدوس از تسلیمی مردم

پس از گزارش تسلیمی مردم حجرستان و برخی از مردم ارزگان و غیره به مرکز در هشتم ماه محرم ۱۳۰۹ ق/ ۱۸۹۱ م، عبدالرحمن در پاسخ خطاب به مردم نوشت: «به خاطر اخلاص مظاهر مردم هزاره‌جاتی که از کمال صداقت و دینداری و مسلمانی نزد سردار عبدالقدوس خان به سلام آمده و می‌آیند و دوستی و اطاعت خود را ظاهر می‌سازند، واضح باد که من شما را تا زنده باشم به چشم محبت و ملامت بینم و پس از من اولاد و احفاد مثل خود نسبت به شما غمخوار و مهربان باشند...» (کاتب، ۱۳۷۳: ۶۵۷)

تا اینجا باز فرصت در اختیار مردم بود که با هماهنگی و انتخاب نماینده ارتباط و تعامل خود را با عبدالرحمن، مستحکم و تلاش می‌کردند که اعتماد بین دو طرف ایجاد و تقویت شود و از این طریق جلو خودسری‌ها و ستم‌های عمال که در مناطق هزاره‌جات رفته بودند، گرفته می‌شد و حتی خواهان رفتن نظامیان از مناطق خود می‌شدند. البته در این ارتباط سران و بزرگان ارزگان و سلطان احمد، نامه انقیاد خود را توسط سیدحسین فرزند سید عظامحمد، به کابل فرستاد.

روشن است تا این مقطع حل مشکلات و کاهش فاصله حکومت با مردم هزاره‌جات و ارزگان تا حدودی مسالمت آمیز پیش رفته است و فقط در دو جا منازعه اندکی، رخ داده است: یکی در محله «مروارید» پای کوه شاه طوس و دوم در کوتل علاقه زوالی. (کاتب، ۱۳۷۳: ۶۶۱) در ماه محرم ۱۳۰۹ قمری مردم هزاره شوی و بوباش، نامه انقیاد به حاکم کلات

فرستاده و از او خواستند که شخصی را در نزد آن‌ها بفرستد تا نامه انقیادش را به حاکم قندهار، بفرستند. (کاتب، ۱۳۷۳: ۶۵۹)

متأسفانه در اثر ناآگاهی و نبود تدبیر درست در بین مردم هزاره و برخی افراد جنایت پیشه حکومت، حوادث و اتفاقاتی رخ داد که دوباره بستر و زمینه بی‌اعتمادی بین حکومت و مردم هزاره‌جات را، فراهم کرد. از این به بعد، فاجعه ورود افراد خودسر نظامی در مناطق هزاره‌جات، شروع می‌شود.

۱. اعلان مخالفت: در ماه محرم ۱۳۰۹ قمری، «نه تن از مردم ارزگان که از مکتت و قوت پادشاهی غافل بودند، مکتوبی به سردار عبدالقدوس فرستادند که: «به یاری پنج تن آل عبا، ما، مردم بی‌دستگاه خود را دولت پنجم دانسته و آوازه این دولت پنجم را به معاونت شاه اولیا در جهان گوش زد خلق خدا خواهیم کرد و امر پادشاه افغان را گردن نخواهیم نهاد». به قول مرحوم ملا افضل در آخر نامه نوشتند: «ما مردم جاهل، مغروریم کارما معرکه آرابی است، از سردادن نمی‌ترسیم» (ارزگانی، بی‌تا: ۱۳۰) عبدالقدوس این نامه را به مرکز فرستاد. (کاتب، ۱۳۷۳: ۶۵۸) این نامه نشان دهنده بی‌تدبیری و ناپختگی مردم هزاره هست که کارها، نسبتاً به خوبی پیش می‌رفت اما با نگارش این نامه، باعث بی‌اعتمادی شده و ذهنیت حکومت را تغییر داد.

۲. نقض تعهد: عبدالقدوس، بر خلاف وعده خود، به جای آن که اسلحه را به صاحبانش برگرداند به کابل فرستاد. (کاتب، ۱۳۷۳: ۶۵۹)

۳. ستم کرنیل محمدالله: عبدالقدوس از چوره، نامه به کرنیل فرستاد و دستور داد که سنگر محکمی با کمک مردم محل در حجرستان برای اردو خود درست کند و کرنیل این دستور را بهانه قرار داده و انواع مختلف ظلم و ستم بر مردم را تحمیل کرد و مردم منتظر فرصت برای قیام بودند. (کاتب، ۱۳۷۳: ۶۶۳)

۴. مخالفت مسلحانه چنارتو: روز هفدهم ماه صفر ۱۳۰۹ قمری، عبدالقدوس به «چنارتو» رسید و مردم از شنیدن رفتار کرنیل فرهاد، با مردم پشی و شیرداغ، به عبدالقدوس اعتماد نکرده و راهی کوه شدند و بر لشکر حکومت حمله کردند. (کاتب، ۱۳۷۳: ۶۶۴)

۵. قیام زردک: کرنیل فرهادخان پس از تصرف زاوولی و سلطان احمد، در منطقه آب پراں بود که خبر قیام مردم زردک به او رسید؛ او با لشکر خود به زردک آمده و در اثر درگیری نه نفر از مردم زردک کشته شدند و مردان آن‌ها را با غل و زنجیر بسته کرده در اختیار سپاه نظام داده که مسئول زاوولی و سلطان احمد بود. (کاتب، ۱۳۷۳: ۶۶۴) نامه نه نفر و قیام مردم «چنارتو» و «زردگ» باعث بی‌اعتمادی شد و خشم و انزجار عمال حکومت را بر انگیخت و بهانه بیشتر به عمال داد تا مردم را سرکوب کنند.

۶. ظلم عبدالقدوس: این مرد که فرمانده کل هزارستان بود چند تن از دختران هزاره را در اختیار گرفته و هم‌چنین افسران او نیز هرکدام یک یا دو دختر هزاره را در اختیار داشت که از

وحشتناکترین و غیر انسانی‌ترین کار بوده است و باعث ترس و وحشت زیاد در بین مردم گردید. (کاتب، ۱۳۷۳: ۶۶۶)

۷. محبوس شدن تعدادی از سران: از نه نفر مردم ارزگان که دولت پنجم اعلان کرده بودند، هفت نفر آن‌ها دستگیر می‌شود و این هفت نفر به اضافه برخی بزرگان «زاولی» و «سلطان احمد» و ۲۴ نفر از مردم ارزگان که با قهر دستگیر شده بود، توسط سردار محمدعظیم بیک سه‌پای دایزنگی به کابل فرستاده شد و به سارانوالی و دادستان، معرفی و محبوس گردید. (کاتب، ۱۳۷۳: ۶۶۷-۶۶۶)

اگر تنش و منازعه بین حکومت و هزارجات را دسته‌بندی کنیم از آغاز تصمیم حکومت برای تسخیر هزارجات تا این مرحله را می‌توان مرحله اول تنش، در نظر گرفت و معیار دسته بندی، درجه شدت و ضعف تنش است. در مرحله دوم، تنش‌ها خیلی شدید و افزایش پیدا می‌کند. در مرحله اول منازعه، جنگ شدید رخ نداده و جز در چند مورد، آن هم به صورت کوتاه مدت و اندک بوده است؛ مانند (جنگ در منطقه مروارید پای کوتل شاه طوس، کوتل زاولی، چنارتو و زردک).

از این پس پیامدهای ناگوار ورود افراد نظامی و ملکی بی پروا و خودسر در محله‌های مسکونی هزاره‌ها، کم کم بروز می‌کند و این جمعیت کثیر خودسر و گرسنه زمینه افزایش تنش را فراهم می‌کند و تنش روز بروز افزایش پیدا می‌کند تا آن که درگیری بین مردم و عمال حکومت، شروع می‌شود.

۵. عبرت‌های بحران انسانی جنگ تاریخی ارزگان

بدبختانه عقبه‌ی زمان به ضرر مردم در گردش است و آهسته آهسته، سمت و سوی شرایط به سوی جنگ نابرابر است. در حقیقت حضور افراد نظامی در داخل هزارستان، مدیریت بحران را نا ممکن کرد و از این پس جنایات رخ داد که برای همیشه، انسان از بیان آن شرم دارد! از این پس دیدگاه عبدالرحمن و عمالش در باره هزاره‌ها بد و بدتر شده است. این وضعیت در حالی است که بین سران مردم هزاره اختلاف و تشتت روز به روز گسترش می‌یابد و بر عکس لشکریان سفاک حکومت مناطق مختلف را در اختیار گرفته و در یک جا، متمرکز می‌شود. در اواخر ماه صفر ۱۳۰۹ قمری عبدالقدوس وارد ارزگان می‌شود و کرنیل فرهاد با افواج نظامی و ملکی از مسیر ناوه «سلطان احمد» به قدوس می‌پیوندد. به دلیل کمبود علوفه و آذوقه ۲/۳ افراد ملکی را اجازه داد که به خانه‌های خود بر گردند و باقی مانده‌ها به جمع‌آوری اسلحه مردم ارزگان، مشغول شدند. (کاتب، ۱۳۷۳: ۶۶۵) در اوایل ماه ربیع الاول ۱۳۰۹ قمری، از طریق وقایع‌نگاران که همراه عبدالقدوس بودند، به عبدالرحمن گزارش داده شد عبدالقدوس و افسران او، دختران هزاره را در اختیار گرفته و به عیاشی مشغولند. (کاتب، ۱۳۷۳: ۶۶۶) از این پس، روز به روز شرایط بدتر شده و زمینه ستم‌گری و جنایت بشری علیه مردم بی‌دفاع را بیشتر فراهم می‌کند.

۵-۱. آغاز ظلم و ستمگری عمال حکومت

اوج بی اعتمادی و تنش هنگامی شروع شد که عمال حکومت پس از منقاد شدن تمام هزاره‌ها هزارستان و ارزگان و خراب کردن قلعه‌ها و جمع‌آوری سلاح آنان، چشم به مال، جان و ناموس مردم دوخته و به بهانه خانه تلاشی، دختران، پسران و اموال شخصی مردم را به یغما برده و به زور متصرف می‌شدند.

این وضعیت آن قدر حاد و غیر انسانی شد که عبدالقدوس - که در فکر چنین روزی بود - احتمالاً برای رفع مسؤلیت از خود، نامه به مرکز فرستاد و گزارش داد: «مردم لشکر ملکی و نظامی که مأمور جمع‌آوری اسلحه مردم هزاره جدید الاطاعت بوده و هستند از راه خودسری و هرزه‌دوری، به هر دره در شده و دو دو و ده ده نفر از هزارگان را به قتل رسانیده و بسیار از ایشان را غارت و تاراج و اسیر و دستگیر کرده، در لشکرگاه غل به گردن و به پا زنجیر انداخته‌اند و من به لحاظ اینکه افواج قاهره دلگیر شده، فتنه‌ای به روی کار نیاورند، هیچ نگفته و هر روزه دهقانان، گرفتاران مرد و زن پنجمصد تن دستگیرند، ضامن گرفته از حبس رها می‌دهم.» (کاتب، ۱۳۷۳: ۶۷۶)

در پاسخ به بهانه و شکواییه‌گونه عبدالقدوس، عبدالرحمن نوشت: «آدمان بی‌کاره و بی‌چاره را رهایی داده، کسانی را که آثار شرارت و مفسدت از ناحیه حال و گونه احوال ایشان مشاهده نماید، بی آنکه محبوس باشند، در آنجا نگذاشته، روانه کابل کنید» (کاتب، ۱۳۷۳: ۶۷۶) از این پس ستم‌های وحشیانه عمال حکومت شدید و شدیدتر می‌شود.

۵-۲. واقعه پالان؛ سر آغاز جنگ دوم

حادثه منطقه پالان به دو روایت متفاوت نقل شده و در هر صورت این حادثه سر آغاز جنگ تباه‌کننده دوم در ارزگان و هزاره‌جات بوده است. جواب عبدالرحمن به گزارش قدوس از جور و ستم افراد لشکر باعث جرئت و بی‌شرمی بیشتر آنان، شده است، چون حاکم مستبد در باره تعدی و کشتارها و بی‌عزتی‌های افراد نظامی چیزی ننوشته و در برابر آن سکوت، اختیار کرده است.

واقعه پالان به روایت مرحوم کاتب: از جمله سه نفر از عساکر، به بهانه دست‌یابی به سلاح، شبانه در «پالان» وارد خانه شخصی می‌شود و پس از بسته کردن مردخانه، با همسرش عمل خلاف را انجام می‌دهند و این عمل شنیع موجب خشم و غضب مردم محل شده و قیام دوم علیه حکومت، شروع می‌شود. (کاتب، ۱۳۷۳: ۷۰۳)

ریاضی هروی این واقعه را به گونه دیگر روایت کرده است: بعد از آنکه «تمام اسلحه آن مردم را ... گرفتند، بعد از آن دست تعدی افغانه دراز شد، ظلم زیادی کردند... سپاهیان فوج کابلی بُرگت زبردست خان به خیال هرزگی خود شخصی از طایفه پالان که خانوار آنها پانصد نفر بیشتر نیست، گرفتند و ریگ‌ها را میان آتش انداختند تا مثل آهن گداخته شد. آن

وقت به یاخن پراهن آن مرد انداختند در صورتی که دستهایش عقب سر و کمرش روی لباس‌ها بسته بود. برادر آن شخص آمد و حال برادر خود را آن طور دید، رفت به اهالی خبر داد، چند نفر آمدند. سه نفر سربازی که فاعل آن ستم بودند به قتل رسانیدند و جمعیتی متفقا رفته انبار آذوقه سپاه را، متصرف شدند. این خبر که منتشر شد، تمام اهالی آن نقاط سر به شورش نهاده به اردوهای افاغنه حمله بردند ... تمام افراد حکومت در پالان و حدود سیصد نفر را در ارزگان کشتند.» (ریاض‌هروی، ۱۳۶۹: ۲۱۴؛ کاتب، ۱۳۷۳: ۷۰۴)

در هر حال، اصل ستم‌های عمال حکومت بر مردم غیر قابل تحمل بوده اما پرسش این است: آیا شیوه و روش تصمیم و برخورد با ستم‌گران، مناسب وضعیت و شرایط آن روز بوده است؟ این در حالی است که هیچ‌گونه هماهنگی و تماس با سایر مردم و مناطق، انجام نمی‌شود و اقدامات ناگهانی و از روی احساسات، علیه عمال حکومت که دارای امکانات است و نظم نظامی دارد و تمام مناطق را در اختیار دارد، صورت گرفته است. این نوع اقدامات بی‌برنامه، پیامدها و تبعاتی را برای مردم تحمیل کرد که قابل جبران نیست.

در پایان، این نقد مهم بر تصمیم، برنامه و روش مردم هزاره مورد هجوم وارد است که در تقابل با حکومت باید نقشه و زمان جنگ را متوجه می‌شدند. از جمله باید احتمال می‌دادند جنگ ماه‌ها و شاید سالها دوام پیدا کند و جنگ و دوام آن نیاز به امکانات جنگی دارد. آیا آن‌ها برای تهیه ابزار جنگی، فکر کرده بود و برای اکمال نیروی خود تدابیری سنجیده بودند؟ از قراین و شواهد پیدا است که آنان چنین اندیشه و برنامه‌ای نداشته‌اند. چنانکه در جنگ دوم «حجرستان» پس از چند روز درگیری، گلوله و باروت مردم هزاره تمام شد و لشکر دشمن مستقیم بر درون قلعه یورش برده و حدود صد نفر را با تیغ و چاقو، از بین بردند. مشکل دیگر در این زمان بلایایی طبیعی بود و مرض «وبا» سراسر هزارجات را فراگرفت، هزاران نفر در اثر مرض وبا وفات کردند و این خود می‌تواند یکی از عوامل شکست مردم باشد. (کاتب، ۱۳۷۳: ۷۲۷) امروز نیز مردم ما با تصمیم بس دشوار مواجه است. امام علی (ع) می‌فرماید:

«و لو اعتبرت بما مضی حفظت ما بقی»؛ (نهج‌البلاغه: نامه ۴۹) اگر از آنچه گذشته است، عبرت بگیری، آنچه را که باقی است حفظ می‌توانی.

تاریخ در حال تکرار است. بخصوص در یک جامعه ناآرام و بی‌ثبات. وقایعی تاریخی، در کلیات شبیه یکدیگرند و گاهی اسباب و علل آن هم یک‌سان است. انسان عاقل و جامعه آگاه و عبرت‌پذیر می‌تواند با شناخت عوامل و آثار مثبت و منفی حوادث، با درایت از تکرار حوادث تلخ و منفی، جلوگیری نماید.

نتیجه

شباهت‌ها و وجوه مشترک در حیات آدمی، سبب می‌شوند انسان زندگی حال خود را با گذشته‌اش و دیگران مقایسه کند و با تجزیه و تحلیل حوادث و با کشف روابط و علل آن‌ها به یک قاعده کلی، دست یابد و بداند اگر همان اسباب و عللی که سرنوشت گذشتگان و دیگران

را رقم زده‌اند در زندگی امروز من باشند من هم با همان سرنوشت و تبعات، دچار خواهم شد. منظور از عبرت‌پذیری حوادث تاریخی همین است که انسان‌ها از طریق شناخت مسایل قابل تجربه و روی پرده، نسبت به مسایل غیرقابل مشاهده و پشت پرده آن، آگاه شوند. از جمله جامعه‌ای که حوادث تلخ تاریخی را تجربه کرده جامعه شیعه و هزاره افغانستان است. از مطالعه آن تحولات و بخصوص تحولات پیش از جنگ تحمیلی بر مردم از ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۸ قمری با رویکرد شناخت فرصت‌ها و عبرت‌ها، به نتایج ذیل می‌رسیم:

۱. اولویت اصل تعامل برای حل بحران‌ها به جای تقابل؛
 ۲. شناسایی فرصت‌ها و استفاده بهینه از آن‌ها برای حل مشکلات و دستیابی به حقوق؛
 ۳. وحدت و همسویی سیاسی و اجتماعی تنها راه نجات برای ماندن مؤثر در جامعه؛
 ۴. یارگیری و همسویی از اقوام دیگر به جای دشمن تراشی و دشمن سازی؛
 ۵. عبرت‌آموزی از حوادث دوره عبدالرحمن برای ساختن جامعه متعادل و با عزت.
- امام علی (ع) می‌فرماید: «از نابودی نسل‌های پیش از خود که دیده‌اید عبرت بگیرید: بندهای بدن‌شان از هم گسیخت و چشم‌ها و گوش‌هایشان نابود شد و شکوه و شوکت‌شان از میان رفت و شادی و نعمت‌شان، به سر رسید.» (نهج‌البلاغه: خطبه ۱۶۱)
- بنابراین، امروز هم بهترین گزینه برای حل مشکل جامعه ما، تعامل و گفت‌وگوی خردمندانه با همه جوانب دخیل در قضایای کشور است.

منابع و مأخذ:

۱. قرآن کریم.
۲. نهج البلاغه.
۳. ارزگانی، محمدافضل، مختصرالمنقول فی تاریخ هزاره مغول، بی تا.
۴. اخلاقی، محمداسحاق، هزاره در جریان تاریخ، انتشارات شرایع، ۱۳۸۰.
۵. آلتون، درآمدی بر فلسفه تاریخ، ترجمه: احمدگل محمدی، تهران، نشرنی، بی تا.
۶. آمدی، عبدالواحد بن محمد، تصنیف غررالْحکْم و دررالکلم، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، بی تا.
۷. ابن خلدون عبدالرحمن بن محمد، مقدمه بن خلدون، بیروت، دارالجلیل، بی تا.
۸. حمید، حمید، علم تحولات جامعه، تهران، انتشارات امیر کبیر، بی تا.
۹. خوانساری آقا جمال، شرح غررالْحکْم و دررالکلم، ج ۱، کلام ۷۸۹.
۱۰. _____ شرح غررالْحکْم و دررالکلم، ج ۳، کلام ۳۸۶۳.
۱۱. راغب اصفهانی، حسین بن محمد، المفردات فی غریب القرآن، تهران، مکتب المرتضویه، بی تا.
۱۲. ریاضی هروی، محمد یوسف؛ عین الوقایع، دانشگاه تهران، ۱۳۶۹.
۱۳. کاتب، فیض محمد، سراج التواریخ، موسسه تحقیقات و انتشارات بلخ، ۱۳۷۳.
۱۴. معین، محمد، فرهنگ فارسی، تهران، انتشارات راه رشد، چاپ دوم، بی تا.
۱۵. موسوی سید عسکر، هزاره های افغانستان، اشک یاس، ۱۳۷۸.
۱۶. اساسنامه رم، مواد ۶، ۷ و ۸ مواد ۳۳۳، ۳۳۵ و ۳۳۷ کد جزا.
۱۷. Harlan, J., 1939, Central Asia, Personal Narrative; 1823-1841, Luzac and Co, Landan